

۱۵۴
فلا خون



گلونه
خشم
انسان

اوستا علییرضایی

فلاخن

شماره ۱۵۴

انسان و گلونه خشم و گلونه

اوستا علی رضایی

منابع

جریان مهمی در اراده‌ی انقلابی خیزش‌های دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ به ما می‌گوید که جوهر خیزش‌ها عبارت است از خواست عبور از مگاک «نئولیبرالیسم دینی» و عمومی‌کردن حداقل‌های یک حیات جمعی. کسانی که با فلسفه‌ی انقلاب آشنایی داشته باشند خوب می‌دانند که این رهایی‌طلبی انسانی را هیچ‌جا بهتر از خیابان نمی‌توان بی‌هیچ حجابی در معرض دالان تاریخ گذاشت. و بیشماران ماه‌های دی و آبان چه به لحاظ مفهومی و چه از نظر طبقاتی مستقل‌ترین و خاص‌ترین و فرمول‌بندی‌شده‌ترین جلوه‌ی این «رهایی‌طلبی» را در شعارهای خود ماندگار کردند. چه اینکه خیابان چیزی نیست جز تریبون انکارشدگان و بی‌چهره‌گان و خط‌خوردگان و ره‌اشدگان. در شرایط سانسور و سرکوب شدید مطبوعات و رسانه‌های مستقل و قطعی اینترنت، خیابان بی‌واسطه‌ترین و رساترین رسانه‌ی طبقه‌ی فرودست است. در خیابان است که قطعه‌نویسی تاریخ انقلاب پی می‌ریزد و تقابل بین «خشونت تحمیلی» و «خشونت تدافعی» صورت می‌گیرد. همانگونه که در اعتراضات ماه آبان دیده شد، ماشین سرکوب خشونت را به جامعه و به‌طور مشخص به طبقه‌ی زحمتکش‌شان معترض تحمیل کرد و معترضان را وا داشت که با «خشونت تدافعی» از خودشان، خانه‌شان، جان و طبقه‌شان دفاع کنند. هم‌سخن با آنتونیو نگری و مایکل هارت می‌توان گفت «کاربرد دموکراتیک خشونت» حکم می‌کند که اعمال خشونت فقط تدافعی باشد. مثلاً ضرورت خشونت تدافعی موجه‌ترین شکل مدرن خود را در گتوی ورشو علیه نازی‌ها نشان داد. یهودیان ورشو که در یک گتوی محصور جمع‌شده و شاهد بردن اقوام و همسایگان‌شان به اردوگاه‌های آدمکشی بودند، سرانجام تصمیم

گرفتند به یک حمله دست بزنند، یعنی به خشونت تدافعی روی بیاورند. آنها که مخیر بودند بین مرگ منفعلانه و مطیعانه و مُردن در نبرد یکی را انتخاب کنند، بی‌هیچ تردیدی انتخابشان درست و لازم بود. مقاومت آنها توانست عنوان سرمشق پیدا کند و دیگران را هم به همین کار، یعنی اعمال خشونت تدافعی و دفاع از خودشان برانگیزد. در اعتراضات پرولتری دی و آبان نیز طبقه‌ی رنجبران از گتوهای شهری و حاشیه‌ای بیرون آمد و با «خشونت تدافعی»، یعنی مشروع‌ترین مدل دفاع در فلسفه‌ی انقلاب؛ از خودش دفاع کرد. آنجا که مأموران مسلح اعم از بسیج و سپاه و نیروی انتظامی با گلوله و باتوم به تجمعات آرام و مسالمت‌آمیز مردم حمله کردند، با تعلیق خوشتنداری و عمل تدافعی معترضان روبرو شدند. نیروهای سرکوبگر امپریال-انتزاع در آینده به این حرف آندره مالرو خواهند رسید که پیروزی نصیب کسانی می‌شود که جنگ کردند [از خودشان دفاع کردند] بی‌آنکه آن را دوست داشته باشند. کاربرد تدافعی خشونت «حق مقاومت» در برابر استبداد است که در اثر شکسپیر، بروتوس سخنگوی آن شده است: ترجیح می‌دهید سزار را زنده ببینید و خودتان در اسارت بمیرید یا سزار را مُرده ببینید و خودتان آزاد زندگی کنید؟

سرپیچی از فرمان اتوریته و توسل به خشونت تدافعی علیه استبداد، مشخصه‌ی «شدن» و «گردیدن» مردم اعماق است. مردم اعماق که شلم‌شوربای مبتذل رسانه‌ای آنها را به «معتضان بنزینی» فرو کاهیده، به هیولای خصوصی‌سازی و بنیادگرایی بازار و سرمایه‌داری آخرالزمانی و موقتی‌زیستی انسان و بی‌عرضگی دولت نئولیبرال در ارائه‌ی خدمات ساختاری و بهبود وضعیت زندگی اعتراض دارند. نابرخورداران دهه‌ی هفتاد و هشتادی که در دوران حکمرانی «دزدان انقلاب بهمن» به دنیا آمدند، در همین دوران بی‌جا شدند و گلوله خوردند و از مغاک نئولیبرالیسم به مغاک سرد گور فرستاده شدند. آنها به مدرنیزاسیون کاذب و نا-انسان‌سازی نئولیبرالی/فاشیستی اعتراض داشتند. آنها آنطور که رهبران ماشین سرکوب و دیالکتیسیست‌های اردوگاه سُرَب می‌گویند نه ارادل اجاره‌ای بودند و نه آشوب‌طلبان اجیرشده از سوی سرویس‌های اطلاعاتی در خارج از کشور. خیابانی‌های ماه آبان کسانی هستند که نه به اقتدار سازمانی/رانتی دسترسی دارند و نه به اقتدار در نهادهای حکومتی-محفلی-ایدئولوژیک. آنها ول‌شده‌گانی لهیده هستند. آنها به‌جان‌آمدگانی هستند که نه به سرمایه‌ی مادی و ایدئولوژیک دسترسی دارند و نه به قلمروها و پستوهای تولید ثروت و قدرت. همین عدم دسترسی ایشان است که «هستی» طبقاتی آنها را تشکیل می‌دهد و ول‌شده‌گان دی و آبان را دارای درد و زبان مشترک می‌سازد. عدم دسترسی به منابعی که قرار بوده رفاه و آسایش عمومی به‌همراه بیاورد بر اوضاع معیشت، بهداشت و سلامت، آموزش و مسکن، تغذیه و درمان، ازدواج و آینده و تجربه‌ی زیسته‌ی آنان تأثیراتی مخرب بر جای گذاشته است. این اثرپذیری از من‌گرایی

و پول‌گرایی و سفته‌بازی و مقررات‌زدایی و خصوصی‌خواری منابع عمومی و اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی است که کنش طبقاتی و اتحاد طبقاتی را شکل می‌دهد: دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ قطعه‌نویسی‌های ناب در تاریخ مبارزات جهانی فرودستان است. و این در حالی است که فرد مبتدلی چون حسن روحانی از دست‌های خارجی و سازماندهی دوساله‌ی اعتراضات سخن می‌گوید و چشم خود را بر افزایش نابرابری، و ناکارآمدی حباب‌ها و سیاست‌های نئولیبرالیسم می‌بندد. یاپی‌های چپ و راست^۱ نظیر حمید تقوایی و سعید لیلان نیز با استناد به نص انکار، بحران ساختاری سرمایه‌داری، ایستایی دستمزدها، موقتی‌کاری، فساد نهادینه و سیاست‌های پولی/انبساطی و خودخواهی‌های مرگ‌آور نئولیبرالیسم را نادیده می‌گیرند.

هست‌شدن در اقلیم نئولیبرالیسم انسان را به موجودی دستکاری‌شده تبدیل می‌کند. حالات رفتاری و محتوای ذهنی انسان دستکاری‌شده به دست نیرویی بیرون از خودش جهت داده می‌شود. این جهت‌یافتگی به تعبیر ادموند هوسرل خصوصیتیست منحصر به ذهن. و در همه‌ی عالم جز ذهن هیچ چیز دیگری نیست که به سوی چیزی بیرون از خودش جهت پیدا کند. به اعتبار حرف هوسرل می‌توان گفت وقتی اتاق فرمان نئولیبرالیسم_فاشیسم_ ماشین سرکوب مسلم بگیرد که اعتراضات طبقه‌ی فرودست محرک خارجی داشته و معترضان اغتشاشگر و ارادل بوده‌اند، جز تن‌دادن به مسلمات اتاق فکر؛ چاره‌ی دیگری برای انسان دستکاری‌شده باقی نمی‌ماند. به حامیان ریز و درشت جمهوری اسلامی نگاه کنید: کسانی که با ادبیات ماشین تبعیض و رانت و سرکوب شباهت میان اعوذ و نعوذ را آموخته‌اند همانطور نابرابری و فساد و کشتار معترضان را توجیه می‌کنند که اتاق فکر برنامه‌ریزی کرده است. آنها با کمک رسانه‌های ثروتمند همانطور به ذهن خودبسنده و فاعل شناسا و شعور مخاطب حمله می‌کنند که اتاق فکر طراحی کرده است. انسان ماه آبان، انسان لهیده، و فاعل شناسای درد است. او در سرمایه‌داری آخرالزمانی و در دنیایی مملو از موارد شناسایی مانند معضلات زیست‌محیطی و راست‌آیینی بازار آزاد، تورم و غارت اموال عمومی، تجاوز به محارم و سرکوب اقلیت‌ها و زنان زندگی می‌کند. انسان ماه آبان از دستور کار سهام‌داری و موقتی‌کاری و بی‌ثبات‌کاری و دستمزدهای پایین و دخالت بخش خصوصی/نظامی در فعالیت‌های پر ریسک اقتصادی رنج می‌برد. او از افزایش جریان ثروت و قدرت و درآمد به سود رانتی‌برهای نزدیک به رأس هرم قدرت رنج می‌برد. و پس از آنکه برای اعتراض به خیابان می‌آید تا بلکه مفاصل اتحاد شر را با فریاد حق‌طلبی از هم باز کند، با گلوله و زندان و شکنجه و مرگ مشکوک و سربه‌نیستی و برچسب‌های وقیحانه روبرو می‌شود. و کسانی که به معترضان برچسب می‌زنند و حضور رادیکال آنها را به قالب شناخت و غرض هسته‌های امنیتی/

۱- Yappie به کسانی که در دوره‌ی تاچر و ریگان به ثروت رسیدند و در انکار و تظاهر از هم پیشی گرفتند، یاپی می‌گویند. ژیکر نیز در جایی به این افراد اشاره کرده است.

بورژوازی فرو می‌کاهد نیز به عنوان «ساطور مضاعف» عمل می‌کنند. آنها کسانی هستند که به دست اتاق فکر ماشین حذف و دشمنان تاریخی/طبقاتی زحمتکشان درنور دیده شده‌اند. به طور نمونه به گفتمان مبتذل «حزب کمونیست کارگری» و مختصات فکری رهبر آن نگاه کنید که چگونه دوشادوش اوباش سلطنت به دانشجویان سرخ حمله می‌کنند. آنها اراده‌ی چپ دانشگاهی و پلاکاردهای انقلابی آنان را به خط امامی‌ها و اباذری‌ها و امنیتی‌کاران فرهنگی فرومی‌کاهند. حمید تقوایی و هم‌حزبی‌های اوباش از شعارهایی که اپوزیسیون اپورتونیست را مخاطب قرار می‌دهد برآشفته شده‌اند و فریاد دانشجوی سرخ را همان فریاد خمینی و خامنه‌ای ترجمه می‌کنند. تقوایی و محفل چندنفره‌ی بی‌ارتباط با متن تحولات داخلی که نام حزب را روی خود گذاشته، از طریق اندام‌های «زبان راست» به ایجاب و سلب حکم می‌کند. آنها باید شرم داشته باشند از اینکه از قالب‌ها و حس مشترک فاشیست‌های ساواک‌زده فرصتی برای نقد چپ دانشگاهی به دست آورند. به‌طور مشخص، تقوایی که خودش را کمونیست می‌داند این افتخار مشکوک را دارد که طرز فکر همه‌ی دشمنان طبقه‌ی فرودست را از دریچه‌ی ذهن و محفل خصوصی‌اش بازگوید. کمونیستی که با اندیشه‌ی اردوگاه جهانی خود نیاندیشد و هماهنگ با وقیح‌ترین دشمنان تاریخی/طبقاتی سخن بگوید، که می‌گوید؛ به انفعالی مبتذل دچار است. حمله‌ی تقوایی و دار و دسته‌اش به اراده‌ی انقلابی دانشجویان استفاده‌ی غایت‌مندانه از معبر و «الاهیات انکار» است. محفل چهل پنجاه نفری تقوایی برای دیده‌شدن محتاج علتی اعلا است و از فرط بیگانگی با بطن خیزش زحمتکشان و تک‌افتادگی، زبان خود را در زنجیره‌ی غایات راست جهانی مستقر می‌سازد. و با فروکاهیدن دانشجوی سرخ به خط خمینی و انکار نئولیبرالیسم، تابع‌سازی اراده‌ی رادیکال انسان ماه آبان و دی را تحت شناخت‌شناسی شرّ دنبال می‌کند. رهبر محفل چهل پنجاه نفری کمونیسم کارگری در حقیقت دارد این سخن کلاریس لیسپکتور را ترجمه می‌کند: باید همه‌ی دنیا را به هم ریخت تا من جای خودم را پیدا کنم. ولو آنکه به موجودی موجود در هستی شرّ و نیستی آنچه که ادعای‌اش را دارم تبدیل شوم. درست مانند ژورنالیسم اپورتونیستی و سانتی‌مانتال در تلویزیون «ایران اینترنشنال» و «من و تو» و «صدای آمریکا» که با درزگرفتن شکاف‌های واقعاً موجود سعی می‌کند در بادکنک ایدئولوژی فرسگرد و اوباش سلطنت بدمد. ژورنالیسم سلطانی در تلویزیون «ایران اینترنشنال» می‌گوید جسمانیت اعتراضات زحمتکشان و دانشجویان و فرودستان ایران به جسمانیت طبقاتی‌اش نیست، به تعین انضمامی‌اش با «ما»ی تبلیغاتچی سیاست‌های شاه و پسر بی‌تاج اوست. و درست همین جاست که مصادره‌ای خطرناک گرد آینده‌ی اعتراضات ول می‌چرخد: اتیمولوژیست‌های سلطانی ریشه‌ی اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ را به فرسگرد رسانده‌اند تا معنای خودشان را افاده کنند. محفل تقوایی نیز برای افاده‌ی معنا ریشه‌ی اعتراضات

دانشجویان سرخ را در راستای آپوریای اخلاقی ایدئولوگ‌های پهلوی ترجمه می‌کند. اصلاح‌طلبان و نوجه‌های‌شان در تلویزیون فارسی بی بی سی، ساختمان کلنگی و نفسانیت فاشیستی/نئولیبرالیستی اردوگاه اصلاحات را به عنوان مسئله‌ی محوری برون‌رفت از شرایط موجود رنگ‌آمیزی می‌کنند. و این رنگ‌آمیزی درحالی صورت می‌گیرد که اصلاح‌طلبی ولایی/رسانه‌ای متراکم‌ترین رسوبش در طبقه‌ی متوسط شهری را هم از دست داده است. اندیشه‌ی خیابانی/فلسفی دی و آبان بخش بزرگی از جامعه را از زورگویی‌ها و تزویرهای «لوگوس» اصلاح‌طلبان نجات داد. خیابانی‌های انقلابی، این انسان‌های طاغی و شره‌شرحه؛ در قطعات تاریخی دی و آبان شق تثبیت‌کننده و توسعه‌دهنده‌ی دیالکتیک شرّ [اصلاح‌طلبان] را رسوا کردند و نقاط ادعایی آن را از دیالکتیک دروغین بیرون آوردند. انتخابات نزدیک است: نوجه‌های دوم خردادی مثل ارواح نشسته بر درخت در نقاشی «فرانز سدلک» سروکله‌شان پیدا شده است. مهدی کروبی، این محصور خودی/خانگی اردوگاه حذف نیز برای شرکت در انتخابات فراخوان داده است. ایدئولوگ‌ها و نیروهای میدانی اصلاحات بی‌توجه به خون‌های ریخته در خیابان، با ادوات مات خود به کارزار تخدیر و تحمیق و انتخاب برمی‌گردند. اما به اعتبار بن‌انگاره‌ی محکم «ماه آبان» بیش از پیش رسواتر می‌شوند. چه اینکه تجربه‌ی زیسته‌ی بی‌جاشده‌گان، زبان‌بازی سفله‌وار و توپونیمیک [toponymique= محل‌شناختی] آنها را شناخته است. آگاهی کزریخت و قناس حجاریان و حواریون و خاکی و خدمه‌اش از بطن درد، در سیر ستیزمند تاریخ رسوایی به‌بار آورده است. و به همین دلیل واپسین محیط وجودی اصلاح‌طلبان «حیات» خود را در بُن دندان ماشین سرکوب تعریف کرده است. سخنوران ایستاندیش اردوگاه اصلاحات از اکنونیت زمامند جمهوری اسلامی و رسوایی مفهوم فالوگوسانتربیک دوستی‌شان [خوانش دریدا از دوستی در گفتگو با بنینگتون] باخبرند: در دوران فاشیسم هیچ امکانی برای به‌رسمیت شناختن انسان مطرود وجود ندارد. هرچه هست، تزویر و تقیه است. اصلاح‌طلبی اتوپرتره‌ی ماشین حذف است و نقشی فراتر از «بز عزازیل» بازی می‌کند. آنها در جنایت و فساد دست دارند. خودشان هم می‌دانند که در تاریخ جنایت و فساد دست دارند. بنابراین، ذهن یراق‌شده‌ی اصلاح‌طلبان محصول تواترهای تاریخی سمفونی سرکوب است و ونگاردیسم رذالت در ذات تاکتیک آنان خانه دارد. لوکاچ در آخرین مصاحبه‌ی پیش از مرگش درست می‌گوید که استالینیسیم در ذات خود تاکتیک را بهتر از تئوری فرض می‌گیرد و بوروکراسی‌ئی که توسط استالینیسیم زاده می‌شود، در جامعه شرّ و خفقان تولید می‌کند: بی بی سی فارسی و ژورنالیست‌های سطحی در رسانه‌های لندن و صدا و سیما با آغوشی باز از کارشناسان تاکتیک/تخدیر پذیرایی می‌کنند. شیوه‌ی کاملاً انضمامی رسانه‌های ثروتمند یادآور تفسیر جیمز موریسون از «سینما اسکوپ» است. در سینما اسکوپ اندازه‌ی پرده کاملاً اختیاری است. پرده باز می‌شود، پهن می‌شود، جمع

می‌شود. صحنه‌های تماشایی [Spectacle] اسطوره‌ی امپراتوری و تخیل استعاری و آثار انجیلی [خرقه، دیمیتریوس، گلا دیاتور، بن‌هور] به شکلی آگاهانه نمایش داده می‌شود. سینما اسکوپ در توسعه‌طلبی قدرتمندش ایدئولوژی را همچون نوعی مطلق‌گرایی در خدا-انگاری هگلی طرح می‌کند. پرده [ی سینما، صفحه‌ی تلویزیون] می‌تواند ذهن بیننده را با سوژه‌ها و ابژه‌هایش یکی کند. به همین دلیل است که روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب چهره‌های اردوگاه خاخمی را در برنامه‌های پُربیننده قاب‌بندی می‌کنند. این قاب‌بندی حامیان جنایتکارانی چون پورمحمدی و دری‌نجف‌آبادی و علیرضا آوایی، به نتیجه‌ای که قرار است به آن برسد اشاره می‌کند. و پرده [ی سینما اسکوپ] به شکلی عامدانه در جهت مطامع آینده‌ی اردوگاه اصلاحات باز و بسته می‌شود: دوران پس-خامنه‌ای نزدیک است. اصلاح‌طلبان تدریجاً ذهن مخاطب را احاطه می‌کنند و یراق می‌زنند. با این وجود، خیزش‌های دی و آبان ثابت کرد که جوهریت نهادی اصلاح‌طلبان حاوی عنصری از پوچی و خلأ است. ثابت کرد که آنها سعی می‌کنند غنا را در پوچی جستجو کنند. پوچی‌ئی که روی فرم موندلوژیک شُرّ سرّ می‌خورد. به‌زبان آدورنو در «اخلاق صغیر»؛ کسی‌که اصیل نیست، میراث‌خوار محاکات است. بین امر غیرانسانی و محاکات پیوندی ناگسستنی وجود دارد. بشر [اصلاح‌طلب] تنها با گزیده‌برداری از دیگران آدمی می‌شود.

در خیابان است که قطعه‌نویسی تاریخ انقلاب پی می‌ریزد و در یک بزنگاه که هیچکس نمی‌تواند زمان آن را مشخص کند، فروپاشی صورت می‌گیرد. نابرخورداران از رهگذر خیابان احساسات و آرزوها و خواست‌ها و بغض‌های فروخورده را به گوش همگان می‌رسانند و به کنش انقلابی معنا می‌دهند. آنها با کنش انقلابی/طبقاتی تلاش می‌کنند بر تحولات تأثیر بگذارند و ساختارهای موجود را به سود حذف‌شدگان تغییر دهند. تجربه‌های دی و آبان به نوعی خاص از تاریخ‌نگاری پرولتری یعنی تاریخ‌نگاری از پایین اشاره می‌کند، و به ما می‌گوید که زحمتکش‌ان به‌وجود آورندگان پرشور تاریخ‌رهای انسان از «گرگ انسان» هستند. تاریخ‌نگاری آبان ۹۸ پیش‌روترین حوزه‌ی فلسفه‌ی رهایی را اینطور غنا بخشید: خیابانی‌ها در نزدیک به ۲۰۰ شهر و ۲۹ استان ایران، برخلاف سایر نحل‌های تاریخ‌نگاری از نگاه فرادستان، به تاریخ‌نگاری از منظر فرودستان و تهی‌دستان پرداختند. شعارهای «مرگ بر دیکتاتور» و «نان کار آزادی/ اداره‌ی شورایی» مرتفع‌ترین نقطه‌ی مقابل در برابر تاریخ‌نگاری و گذشته‌معاشی و آینده‌دزدی اوباش فرشگرد بود. در روزهایی که حکومت ایران اینترنت را قطع کرده بود، فاشیست‌های فرشگرد نیز بی‌کار نشستند و با پشتوانه‌ی بودجه‌های ناشفاف و حمایت شبکه‌های تلویزیونی مانند ایران اینترنشنال تا توانستند به سود خانواده‌ی فاسد و جنایتکار پهلوی تبلیغ کردند. آنها با پُررنگ جلوه‌دادن شعار ارتجاعی «رضاشاه روح شاد» و قاب‌بندی چهره‌های اردوگاه پهلوی و ساواک و جنایتکار خوب، به ناب‌خواهی رجعت‌طلبانه‌ی

خود اعتراف کردند. به قول پویا ایمانی، این ناب‌خواهی رجعت‌طلبانه/فاشیستی ریشه در اندیشه‌ی «معاد دینی» دارد. این ناب‌خواهی فاشیستی، از بازگشت به یگانگی آغازین و بازیابی وضع ناب ماقبل گسست و رجعت به بکارت از دست رفته و خانه‌ی ماقبل بی‌خانگی و اصالت ماقبل استحاله و ریشه‌های ماقبل بی‌ریشگی حرف می‌زند. از اعاده و عودت و معاد حرف می‌زند. همانطور که ایمانی به‌درستی بررسی کرده، فکر معاد و احضار اشباح آخرالزمان از ایده‌ی «فراسو که‌ره‌تی» زردشتی تا آن عبارت محوری سوره‌ی انبیاء قرآن که «کما بدأنا اول خلق تعیده»؛ همواره به یک داستان اشاره می‌کند: پایان تاریخ بازگشت به ماقبل تاریخ است. آخرالزمان چیزی نیست جز «رجعت» به ماقبل زمان، روز محشر. قصه‌ی آشناست: روز جزا فرا می‌رسد و آدمیان [انقلابیون ۵۷] به‌سختی قضاوت می‌شوند و مردگان از خواب ابدی برمی‌خیزند و اهل حقیقت [اهل سلطنت] به‌طور کامل و بی‌باقی‌مانده بر اهل دروغ غلبه می‌کنند و نیکان به هیأت امشاسپندان درمی‌آیند و اهل خسران [کمونیست‌ها] با فلز مذاپ عقوبت می‌شوند. سپس زمین و آسمان به هم می‌رسند و از آن پس نه جنگ و جنگ‌افزایی خواهد بود و نه جراحی، نه عطش و نه جوع و نه حتی سایه‌ای بر زمین. همگان از قومی واحد خواهند بود و به زبانی واحد [زبان پهلوی] سخن خواهند راند و در هماهنگی ناب با اهورامزدا [رضا پهلوی] خواهند زیست، در سلم و سازش مطلق. طبعاً در این مورد هم مثل اساطیر آخرت‌شناسانه یافتن سمپتوم‌های عقده‌ی بابل_میل رجعت به ماقبل پریشانی زبان‌ها و اقوام به ماقبل ترجمه و تفسیر هیچ دشوار نیست. به نقاشی قرن شانزدهمی «بارتولومئو پاسروئی» و مردی در حال خوردن خویش نگاه کنید. این نقاشی همان گفتمان شکست‌خورده‌ی آخرت‌باوری و خدا‌باوری فرشگردی/ولایی است. با این وجود، گفتمان شکست‌خورده‌ی «آخرت‌باوری ایرانی» همچنان در لفاف‌های رنگ‌مالیده به‌حیات خود ادامه می‌دهد. این گفتمان، ادامه‌ی مستوری و ابهام معادشیدایی قدیم است که زیرجوی علمی و پرس‌وجوی فلسفی را با لوازم پوسیده‌ای چون شعر و سکوت و اعدام و انکار و وعظ و جعل تاریخ؛ به مثابه‌ی کوتاه‌ترین ابزارها پاسخ می‌دهد. «آخرت‌باوری فرشگردی» یکی از آینده‌باخته‌ترین و عقب‌مانده‌ترین و خطرناک‌ترین گفتمان‌های «آخرت‌باوری جهانی» است که پیشتر نظم خود را در زبان بالفعل خود شرح داده است: هیتلر و خمینی و محمدرضا پهلوی و پاپ_پادشاهان خونریز تاریخ، خانواده‌ای از ساختارها بودند که یگانگی زبان بالفعل و باریک‌نگر خود را با کشتار و تجاوز، به «تاریخ جنون» تبدیل کردند. این افراد خدا‌باوران/آخرت‌باورانی سخنور و عملگرا بودند که با «قواعد ثابت نحو» انسان و انسانیت را نسبت به هم بیرونی کردند. مادر را نسبت به فرزند و درخت را نسبت به ریشه بیرونی کردند. به تابلوی اژدهای هفت‌سر اثر «یوهانس کلاشلائوس» در لایپزیک ۱۵۲۹ نگاه کنید. کلاشلائوس یک معادفروش کاتولیک و یک خدا دشمن

«خداباوری لوتری» بود که برای بیرونی‌نشان‌دادن درخت [مارتین لوتر] از ریشه [خداباوری] از هیچ اقدامی ولو مشارکت در جنایت خودداری نکرد. معادمعاشان هر قدر به‌نحوی سرآغازین‌تر به چشمه‌ی قدرت و ثروت و سلاح نزدیک‌تر باشند، با گام‌های استوارتری انجام تکلیف می‌کنند و به هم‌کیشان خود نیز رحم نمی‌کنند: در قرون میانه شبکه‌های کلیسایی_خدایی اجازه‌ی انتشار نقاشی «اژدهای هفت‌سر» و کوبیدن لوتر را دادند و امروز نیز شبکه‌های ولایی_فرشگردی_فراتری اجازه‌ی انتشار فیلم و روایات جعلی و کوبیدن صدای مخالف را می‌دهند. این شباهت تاریخی به ما می‌گوید گشوده‌گی حملات به صدای مخالف ذاتاً جهتی را اتخاذ می‌کند که رو به نیست‌کردن جوهریّت هستنده‌گان است: خمینی فرمان قتل یک نویسنده را می‌دهد و عطاالله مهاجرانی بر وفاق خود با این حکم تأکید می‌کند. پاپ رأی به ارتداد لوتر می‌دهد، لوتر در رساله‌ی خود دستور به کشتار دسته‌جمعی یهودیان و برنامه‌ی «پوگروم» هیتلری می‌دهد، و آلتاندر نماینده‌ی پاپ؛ «سیکینجن»‌های خونخوار را علیه او اجیر می‌کند. محمدرضا پهلوی دستور حذف چپ را می‌دهد و «هیأت مرگ» تابستان ۶۷ را رقم می‌زند. قصه آشناست: صدای هستنده‌ی دگراندیش «باید» به یک نوع نیستی [نیستی فیزیکی] در میان انواع نیستی تبدیل شود که «نفس ناجی مقدّس» خشنود گردد.

محمد بن سلمان در خدای‌خانه‌ی سعودی و علی خامنه‌ای و ابراهیم ریسی و حسن روحانی در خدای‌خانه‌ی ولایی، «عینیت از پیش اندیشنده»ی شرّ را شرح می‌دهند. ابناء خداوند کودکان فلسطینی را می‌کشند. بوداییان خداباور مسلمانان خداباور را قتل‌عام می‌کنند و مسیحیان معادمعاش برای رهانیدن کمونیست‌ها از غرقاب گناه، در ویتنام بمب‌های فسفری بر سر آنان می‌ریزند. شیعه_سُنی‌هایی که به پشتوانه‌ی «تعقل خانقاهی» جنایت می‌کنند و از سرور حقیقی مستبشر می‌شوند محصول تفسیر نادرست شکل‌های معادپرستی و آفریده‌ی «توهم‌های دستور زبانی» نیستند. آنها شارحان کانون و ذات اردوگاه معادباوری فرشگردی/بابلی هستند. همین جنگ‌های خاورمیانه یعنی در_جهان_بودن ساختار بی‌وقفه‌ی حذف و وضوح بنیادین آن در اعلی‌مرتبه‌ی وقاحت مؤمنانه. خاورمیانه‌ی امروز تصویری از زمین زبانی‌ئی که «نمود جنون» روی‌اش برپا شده ارائه می‌دهد.

فیلیپو توماسو مارینتی در مباحثات به زشتی: خدا را شکر! ما، از سوی دیگر از تمامی اصوات ناخوشایند، تمامی نعره‌های رسای زندگی خشونت‌باری که احاطه‌مان کرده است بهره خواهیم برد. ما شجاعانه آن‌چیزی خواهیم بود که در ادبیات زشت تلقی می‌شود. [ما] وقار را هر جا که بیابیم‌اش از میان خواهیم برد. بس کنید! قیافه‌ی موعظه‌گران مقتدر را به‌خود نگیرید. باید هر روز بر این محراب هنر [هنر نقد خدای مجنون] تف بیاندازید.

دیالکتیسین‌هایی که به شکاکیت «دوره‌ی یونانی» پناه برده‌اند می‌گویند که نمود [قتل خاشقچی_قتل نویسندگان

ایران_جنگ‌های بلوک‌های فرسگردباور] فقط «روی می‌دهد» و این روی‌دادن نه معتبر است و نه بی‌اعتبار. و می‌گویند آنچه می‌تواند معتبر یا بی‌اعتبار باشد «بیان» است و هیچ بیانی پیوستگی‌اش با «نمود» چنان نزدیک نیست که نتواند دروغ باشد. یعنی این فجایع که در طول تاریخ رخ داده‌اند و همچنان رخ می‌دهند، ربطی به معادمعاشی و مذهب ندارند. برتراند راسل در جایی به این نوع مهوع شکاکیت پاسخ داده و «شک جزمی» که مطلوب نیازمندان به کتب آسمانی است را نوشدارویی مخدر ترجمه کرده است. دانشمند کنجکاو می‌گوید: گمان می‌کنم چنین و چنان باشد، ولی یقین ندارم. معادپرست سلطانی می‌گوید: هیچکس نمی‌داند و یقیناً هیچکس هرگز نخواهد دانست [که حکمتی در پس‌پشت جنایت نهفته است].

برخی از ناسیونالیست_سوفیست‌های خدایشافته آدولف هیتلر را فردی «خدانا‌باور_معادنا‌باور» معرفی می‌کنند. جنایات نازیسم را به خدانا‌باوری هیتلر ربط می‌دهند. این یک دروغ و یک دریافت رذیلانه در مدرسه‌ی «آرسه زیلائوس» است. هیتلر از سنین نوجوانی یک خداپرست و یک معادباور پرشور بود. او به‌طور پیوسته مجله‌ی «اوستارا» و افکار یک خداپرست نژادپرست به‌نام «آدولف لانز» را مطالعه می‌کرد. او دلبسته‌ی «گنورگ فن شونر» یک ضدسوسیالیست متشرع بود که بعدها در حزب نازی و تحت تأثیر افکار او به دربار پاپ و اردوگاه خداباوران ناسیونالیست اختیارات ویژه داد. کتاب‌هایی مانند «ظهور و سقوط رایش سوم» نوشته‌ی ویلیام شایرر، «زندگانی آدولف هیتلر» نوشته‌ی پیتر بوروسکی، «زندگی هیتلر» نوشته‌ی جان تولند، و «پندار خدا» نوشته‌ی ریچارد داوکینز به‌تفصیل به خداباوری/معادباوری جنایتکار محله‌ی «والدفیرتل» پرداخته‌اند. خود هیتلر نیز در کتاب «نبرد من» به‌دفعات خدا را از صمیم قلب مخاطب قرار می‌دهد. هر عضو و هر هوادار حزب نازی موظف به تمکین شعار اس‌اس هیتلری بود: *Meine Ehre ist Treue*_ شرف یعنی اطاعت کورکورانه.

شرف یعنی اطاعت کورکورانه‌ی شکنجه‌گر معادباور به نواختن کوارتت‌های شوبرت، پس از انجام وظیفه در آشویتس. شرف یعنی علاقه‌ی شکنجه‌گر فاشیسم ولایی به‌گوش‌دادن نوای قرآن، پس از تجاوز به دختران اعدامی. شرف یعنی علاقه به‌گوش‌دادن قطعات «استاماتیس اسپانوداکیس» پس از دادن رأی و مشروعیت به چهره‌های خدایی_میلیتاریستی فاشیسم. غافل ازاینکه قطعه‌ی «سه‌شنبه‌ی سیاه» اسپانوداکیس برای توجه‌دادن انسان به سیاهی ساخته شده است.

خشونت و حمله‌ی مرگبار به «اپوخه» خویشمندترین امکان معادباوران است. آنها هیچگونه «تعلیق نظر» یا «در پرائتز نهادن» نظر را تحمل نمی‌کنند. کشتار معترضان در ماه آبان معنایی زمانی از نارواداری خدایی بود. معترضان فقط به رستنگاه تردیدها و ترس‌های نئولیبرالیسم دینی پرداخته بودند. به اندیشه‌ای، که از حیث

هستی‌شناختی دینی؛ تعریف‌شده و بدیهی و «از پیش داده» گرفته می‌شود، پرداخته بودند. پرسش آنها، پرسش از هستی یک اندیشه بود. کشتار آنها از حیث اگزیستانسیال در بوده‌گی‌ئی بنیاد دارد که حالت بوده_بودن انسان را از طریق طاعت و نرسیدن تقویم می‌کند. هستنده‌ای که تن به تقویم شدن ندهد، به نافذترین شیوه کشته می‌شود. گلوله به سرش می‌خورد. و انبوه جمعیت از همه‌ی اطراف اپوزیسیون اپورتونیست به نیست شدن و مرگ فرد پرسشگر نگاه می‌کنند. منقبت‌نویسان اصلاح‌طلب؛ با معجون‌ی از وقاحت و ترس در میان ضربات لاینقطع طبل، صحنه‌ی قتل را ساده‌سازی می‌کنند. و اینجاست که قرن‌ها فن تأثیرگذاری و «کیچ» در قالب یک نظام خداپاورانه‌ی مبتنی بر شووینیسیم خود را نشان می‌دهد: کیچ_Kitsch بر جنس بنجل و بی‌ظرافتی دلالت دارد که در پی برانگیختن تأثیر عاطفی است، نه مجال دادن به تأمل و تعمقی بی‌غرضانه. به گفته‌ی هرمان بروخ در «فن تأثیرگذاری»؛ ماهیت کیچ منوط است بر تبدیل مقوله‌ی اخلاقی [اخلاق کشتن] به مقوله‌ی زیباشناختی. کیچ دنیا را نه «بدان‌گونه که هست»، بلکه «بدان‌گونه که آرزو داریم یا می‌هراسیم اگر چنان می‌بود» نشان می‌دهد. کیچ فرسگردی/ولایی، نمایش یک رشته‌گُشتن‌ها و کشته‌شدن‌ها و ذکری وحشتناک از افرادی است که یا حذف می‌کنند یا به‌سزای اعمالشان می‌رسند و حذف می‌شوند.

مثلاً به قضات جمهوری اسلامی نگاه کنید: آنها که این‌روزها زندانیان سیاسی و خیابانی‌های ماه آبان را محاکمه می‌کنند، نمود و چهره‌ی ماشین سرکوبی هستند که اصلاح‌طلبان چرخ‌های آن را روغنکاری می‌کنند. آنها به‌سیاق قضات دوران پهلوی، با بریدن احکام سنگین و پرخاشگری در حال پرده‌برداشتن از چهره‌ای جعلی هستند که اصلاح‌طلبان از نظام اسلامی ترسیم کرده‌اند. به‌تعبیر جورجو آگامبن، پرده‌برداشتن از چهره؛ پرده‌برداشتن از خود زبان [سرکوب] است. قاضی که از بی‌حفاظ «در معرض نگاه بودن» آگاهی دارد، با شگردی آخوندی_حقوقی دادگاه را به‌صورت آوردگاه پیکاری سیاسی که رحم و مروت نمی‌شناسد، اداره می‌کند. او بی‌طرف نیست، و درست مانند [بی]دادگاه‌های حکومت شاه عمل می‌کند. بدین‌قرار، ساحت گشوده‌ی بی‌طرفی را به‌صورت یک «نبرد» درمی‌آورد و ترجمه‌ی آگامبن از نبردی که بر سر حقیقت است، تاریخ است. تصویر [قاضی_نماینده‌ی لویاتان] چون فریب و نیرنگ خود را بی‌پرده رو می‌کند متقاعدکننده‌تر می‌گماید. چه‌اینکه، نگریسته [=قاضی، واسط شیخ_شاه و متهم] بی‌هیچ ابهامی، با ذات چهره؛ یعنی با خود ساختار حقیقت [سرکوب] پیوند دارد. پرده‌برداشتن از این پیوند برای اصلاح‌طلبان که به‌دنبال پوشاندن ضمیر استبداد هستند بدل به متشابهی می‌شود که به آنان بی‌وفایی می‌کند. یعنی دروغ‌هایشان را لو می‌دهد. و درست در همین لورفته‌گی است که آنها دیگر نمی‌توانند خود را به‌جای آورند، از عریانی حقیقت. و اینجاست که به قلمرو «ژستیت مطلق» [برداشت آگامبن] پا می‌گذارند. ژست هیچ حرفی

برای گفتن ندارد. آنچه ژست نشان می‌دهد همانا «در زبان بودن» در مقام حد وسط ناب است. اصلاح‌طلبان حد وسط استبداد و جامعه‌ی مدنی هستند. ژست آنها همیشه یکجور دهان‌بند [gag] است که پیش از هر چیز دلالت دارد بر چیزی که می‌توان در دهان دیگری گذاشت تا نگذارد حرف بزند: اصلاح‌طلبان با ژست‌های تئاتری معترضان را از سوری‌های شدن ایران می‌ترسانند. این ژست همان افشای «در زبان سرکوب بودن» آنهاست که قضات ولایی در حال پرده‌برداشتن از آن هستند. هر پرده‌برداشتن، هر عدم‌پایبندی به قانونی که خودشان وضع کرده‌اند؛ خصلت واسط بودن [mediality] اصلاح‌طلبان را رسواتر می‌کند. تعریف ویتگنشتاین در بند ۸۹ «پژوهش‌های فلسفی» به‌منزله‌ی رسوا شدن آنچه نمی‌توان بر زبان آورد تعریفی‌ست برای بحث ما و دهان‌بند: آگوستین در اعترافات می‌پرسد زمان چیست؟ اگر کسی از من نپرسد خیلی خوب می‌دانم که چیست. اما اگر از من بخواهند آن را توضیح دهم، وامی‌مانم. چیزی که اگر کسی از من نپرسد می‌دانم، اما اگر قرار شود آن را توضیح دهم، نمی‌دانم. بسیار خوب، جامعه در میلیتاریسم سرمایه‌دارانه می‌پرسد عدالت و آزادی و نان چیست؟ می‌پرسد کاربرد آموزش و حکومت مردمی و عدم اعتقاد به تبار و خاستگاه به‌عنوان منشأ نابرابری چیست؟ اصلاح‌طلبان خیلی خوب می‌دانند چیست. ولی چون اصول و مبادی ولایت_سرمایه_فساد به‌پرسش گرفته شده، از توضیح آن وامی‌مانند. و اینجاست که خود زبان، و خود «در زبان سرکوب و جنایت بودن» از پرده بیرون می‌آید تا این قطعه‌ی فیلسوف ایتالیایی ترجمه شود: سیاست یعنی قلمرو ژستیت مطلق و تام آدمیان [وقیحان]. آگامبن در تشریح ۱۴۳ صفحه‌ای خود از «وسایل بی‌هدف» می‌گوید، قدرت حکومت‌های سرکوبگر امروز دیگر بر پایه‌ی انحصار به‌کارگیری مشروع سرکوب استوار نیست. قدرت حکومت‌ها اینک بالاتر از همه بر به‌دست‌گرفتن مهار ظاهر [mehar عقاید، doxa] سوار می‌شود. این واقعیت که سیاست [سرکوب] خود را همچون حوزه‌ای خودآیین قوام می‌دهد با جداگشتن چهره در جهان نمایش [spectacle] دوشادوش است. جهانی که در آن ارتباط میان آدمیان رفته‌رفته توسط چشم‌های دلسوز طبقه‌ی نوظهوری از نوچه‌ها کنترل می‌شود: رقابت مضحک ژورنالیست‌های اصلاح‌طلب با وارونه‌فروشان نزدیک به تاریخ «جنون پهلوی» در رسانه‌ها. هر دوی این جریان‌ها مسخ‌فروش و بازوی توجیه‌شده هستند. گرگور سامسا در «مسخ» کافکا، از خواب برمی‌خیزد و می‌بیند به‌شکل حشره‌ی کریهی درآمده است. می‌بیند که شکم قهوه‌ای گنبدمانندی دارد که روی‌اش را رگه‌هایی به‌شکل کمان تقسیم‌بندی کرده است. متوجه می‌شود که پاهای‌اش به‌طرز رقت‌آوری برای تنه‌اش نازک است و جلوی چشم‌ش پیچ‌وتاب می‌خورد. ولی خانواده‌ی سامسا، واقعه‌ی هولناک را کاملاً طبیعی تلقی می‌کنند. تا آنجا که این تصور برایمان پیش می‌آید که این داستان در واقع از تسلیم ما در برابر شری سخن می‌گوید که احاطه‌مان کرده است. اصلاح‌طلبان و سلطنت‌طلبان امروز بی‌توجه به هولناکی جنایاتی

که صورت گرفته و می‌گیرد، مانند خانواده‌ی سامسا عمل می‌کنند و در تثلیث جعلی خدا_خاک_ملت؛ مکان‌نگاری [topography] جنایت را به نفع آرایش‌های فاشیستی، بی‌خامان می‌کنند. بازوهای رسانه‌ای آنها در بی‌خامان کردن مکان‌نگاری جنایت نقش مهمی دارند.

در داستان‌های کنتربری اثر «گئوفری چوسر» فرودستان در هیأت احمق‌های کثیف و بدبویی نشان داده می‌شوند که همواره مترصد آن‌اند که سر اربابشان کلاه بگذارند. در یکی از این داستان‌ها، تهیدستی که سوار بر خر خود از جلوی یک مغازه‌ی عطرفروشی می‌گذرد؛ چنان مست رایحه‌ی عطرها می‌شود که غش می‌کند و تنها زمانی به هوش می‌آید که او را به استشمام بوی کود وامی‌دارند. تنفس انبساط‌آور در قرون وسطی این بود که ثروتمندان و نویسندگان زمیندار و روحانیون، از رهاشده‌گی فقیران لذتی سادیستی می‌بردند و به آنها می‌خندیدند. در محاکم قضایی نیز به «وضعیت» فرودستان می‌خندیدند. آن هم در دورانی که مسیحیت در قبال خنده اهل گذشت نبود و برگرفته از رساله‌ی «لنتولوس» که در آن آمده بود مسیح هرگز نخندیده است، کلیسا آن‌را نوعی بی‌بندوباری شیطانی به‌شمار می‌آورد. امروز در قرون وسطای اسلامی و در محافل بورژوازی_امنیتی_فرهنگی_قضایی به «وضعیت» فرودستان و پیشاهنگان طبقه‌ی آنها، یعنی کمونیست‌ها می‌خندند. در صدا و سیمای جمهوری اسلامی و تلویزیون‌های نزدیک به خانواده‌ی پهلوی نیز چنین می‌کنند. به تابلوی «واگن درجه سه» اثر اونوره دومیه نگاه کنید. بی‌چیزان در یک واگن تاریک و تنگ نگاه داشته می‌شوند، تحقیر و تخفیف و مسخره می‌شوند تا مبادا دهان‌های بوتیچلی و راز ابوالهول‌گونه‌ی طبقه‌ی تن‌آسای پهلوی/ولایی چروک بردارد. قرون وسطی با همه‌ی حمایت‌های کروئوگرافیک و کروئوسوفیک‌ش، چیزی جز لحظه‌ای زودگذر در بیکرانی زمان نبود. قرون وسطی یک «لحظه» بود. قرون وسطای اسلامی هم مانند یک لحظه در حال عبور از تونل زمان است، با همه‌ی پوزخندهای قضاتش به وضعیت مخالفان. با همه‌ی پشتیبانی رسانه‌ای و تبلیغی در حال عبور از تونل زمان است. به بیان پل ریکور [که از بُعد مذهبی‌اش بیزارم] لحظه صرفاً نوعی «مکت» در استمرار حرکت یا به بیان کلی تغییراتی در سیستم دینامیکی است. سخن از «مکت» به این معناست که هر لحظه می‌تواند «حالا» باشد، مانند نقطه‌ای روی خط زمان. اما برای اینکه «اکنونی» واقعاً وجود داشته باشد باید آگاهی‌ئی آن را تجربه کند که درک‌اش از «اکنون»، عبور آینده به سوی گذشته از درون حال باشد. «حال»ی که دوباره برای تاراندن هیولای چشم‌حشره‌ای فاشیسم و شکست نیم‌خدایان ولایی/فرشگردی بر در می‌کوبد: مارش پُرکوب ماه آبان و دی، برای عبور از کلیت وقاحت نواخته شد.

صراحت و عریانی این مارش انقلابی، اپوزیسیون پخته‌خوار را نیز به تکاپو انداخته است. حامیان میلیاردر رضا

پهلوی در پروژه‌ی ققنوس و «شورای مدیریت گذار»، از فرط توهم برای خودشان کابینه تشکیل داده‌اند. این «شورای مدیریت گذار» به ریاست حسن شریعتمداری، یک شورای جعلی است. همه چیز آنها جعلی است. اعضای شورا، برنامه‌های شورا، خبرنگاران حامی آنان و تبلیغات دست‌و‌دل‌بازانه‌ی رسانه‌های راست‌گرا جعلی و دروغین هستند. اعلام موجودیت این شورای تئاتری در بستر یک سنت مضحک جریان دارد که با جامعه‌شناسی سیاسی بیگانه است و به دشواری می‌توان آن را به زبان جامعه‌شناختی مردمنگارانه برگرداند. آنها با برداشتی ذهن‌گرایانه که خاص نتولیبرال‌های وال‌استریت است جعلیت خویش را فریاد می‌زنند. من‌گرایی و پول‌گرایی خاص طبقه‌ی تن‌آسا مانع از آن شده تا رابطه‌ی میان خود و شناخته‌های جهان‌شان را جستجو کنند. برنامه‌ها و شخصیت‌ها و مفاهیم آنان با ابژه‌هایشان تناسب ندارد و سراسر مفاهیمی پوسیده به‌شمار می‌روند. بیگانه‌گی آنان با جهان‌نگری «فرزندان دی و آبان» تباین واضحی با کاراکترهای رذل و بی‌سواد پهلویسم دارد: آنها با اعتماد به نفس گام برمی‌دارند بی‌آن‌که احساس کنند خودشان و اربابانشان مسئله‌ی این جهان پلشت‌اند. پراکسیس آنان پراکسیس «روزمره‌ی مقدس» و پرستش غائیت پیشوا و پول است. وقتی جبر تاریخ هارمونی‌های ریزبافت استبداد سلطانی را طوری از هم می‌گسلد که فقط «توهم و تخدیر» قادر است از رشته‌های ریش‌ریش‌شده فرشی رنگارنگ بباقد، لبخندهای تجاهل‌آمیز از دریچه‌ی تلویزیون‌های سطحی می‌رویند که تمامی سرشاری وقاحت را به کف آورند. احمق‌هایی که تنها تشنه‌ی توجه هستند و نه بیننده‌ی همجواری خودشان با جهان خون‌اندودشده‌ی سرمایه و سرکوب؛ توله‌های «متافیزیک امپرسیونیسم» هستند.

امروز نسل جوان چپ [شناخته‌ی رادیکال اپوزیسیون] پس از عبور از شاه و اصلاح‌طلبی؛ فوج فوج به جنبش‌های ضدجنگ و ضدتحریم و ضدسرمایه‌داری می‌پیوندد. سرسختانه برای روفتن کثافت «فاشیسم ولایی» تلاش می‌کند و با دهانی پرخون نقد کنکاشگرانه‌تر و رادیکال‌تری ارائه می‌دهد. این نسل خود را درگیر فعالیت‌های انقلابی روز کرده و با پرنسپیی کمونیستی از جوانی و آینده و آسایش خویش به نفع فردایی بهتر گذشته است. از یک طرف، در برابر ماشین سرکوب فاشیستی به معنای دقیق آن با شاخه‌های پلیسی و ایدئولوژیک و مذهبی و فرهنگی و اطلاعاتی؛ از طرف دیگر در برابر همکاری طبقاتی بلوک‌های بورژوا و انگل سرمایه‌دار ایستاده و خواهد ایستاد. پدران و مادران این نسل [نسل ما] یک آردنگی تاریخی به خانواده‌ی بی‌ریشه‌ی پهلوی زدند و «ما» نیز یک سیلی تاریخی_طبقاتی به «فاشیسم ولایی» خواهیم زد. پس از سقوط فاشیسم، این «ما»ی هزینه‌داده در تقابل با شاه و شیخ و شر هستیم که برای یکدیگر سینه‌چاکانه فصلی‌نو را رقم می‌زنیم و همه‌ی قدرت‌مان را از طریق شوراها به رخ متبرکین «پاترنا» می‌کشیم. این «ما»ی حذف‌شده از نظم انسانی هستیم که از طریق شوراها

مردمی_انقلابی برای قرق‌گاه غارتگری و گنج‌های «تانتالوس» تعیین تکلیف می‌کنیم. این مجروحان و مفقودالانرا و کشته‌شده‌گان که ترازنامه‌ی ساواک و سپاه را تشکیل می‌دهند هستند که برای آینده‌ای انسانی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری می‌کنند. کسانی که در «شورای مدیریت گذار» و شبکه‌های نوفاشیستی پیشواپرست مبارزه با جمهوری اسلامی را بازی خاویه‌گون ژست‌های تکراری می‌دانند، هیچ‌گاه بخشی از سمفونی انقلاب نخواهند بود. برای شکست «فاشیسم ولایی» خون‌های بسیاری ریخته خواهد شد. چپ‌ها در شکست فاشیسم تبحر دارند. برای آنها لحظه‌ی فروپاشی فاشیسم ابتدا و انتهاست. چپ برای نزدیکی هرچه بیشتر به بی‌زمانی لحظه‌ی انقلاب، به بی‌زمان شدن زمان؛ هزینه می‌دهد و نیست شدن نوچه‌های نئولیبرال به قانون زوال را با حوصله پیگیری می‌کند. به‌زبان سمیر امین، «شکست سرمایه و سُرَب دغدغه‌ای قرنی است.»

لطفا یک قدم عقب بروید_ به‌دلیلی غیر از عقب‌رفتن برای دیدن تابلوی نقاشی: خون انسان به یک سامانه‌ی بافری مجهز است و تنظیم میزان اسیدی‌بودن خون بر عهده‌ی پروتئینی به‌نام «کربنیک آنهیدراز» است. این پروتئین از دقت بسیار بالایی برخوردار است. با فرمول و دقت همین پروتئین دست نوچه‌های راست جهانی را از انقلاب له‌شده‌گان کوتاه خواهیم کرد و انقلاب بهمن را پس خواهیم گرفت: همه‌ی قدرت به شوراها.

پس از خیزش‌های دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ مقرر شده است که ایدئولوگ‌های ول‌گو در رسانه‌های زرد از تفکرات بی‌خون و بیگانه با متن جامعه سخن بگویند. اوباش فرشگرد رضا پهلوی را قلم‌دوش می‌کنند و از شخصیت خیالی‌ئی به‌نام کوروش و از «خر بندهش» حرف می‌زنند. آنها با حمایت روزنامه‌نگاران کالاشده در رسانه‌های سطحی، از خری با سه‌پا و شش‌چشم و نه‌خایه که به‌روایت بندهش هر خایه‌ش به اندازه‌ی «کوه خونونت» است و ادرارش آب دریا را پاک می‌کند، سخن می‌گویند. از «هوم سپید» در عمق دریای فراخکرد که تا فرشگرد در جدال است سخن می‌گویند. باشگاه‌های اشرافی و دیالکتیسین‌های رسانه‌زده که دل‌شان می‌خواست دنیا را با وحشت کمونیسیم گلدوزی کنند زیر بغل هم را گرفته‌اند تا شبیه شکل‌های درهم‌تابیده‌ی «ال گرکو» و چهره‌های بی‌خون «پارمیجانینو»؛ جعلیت اپوزیسیون راست را ترسیم کنند. شهریار آهی و مهران براتی و اوباشی چون حشمت‌الله طبرزدی، به‌سبک مانریست‌های قرن شانزدهم ایتالیا؛ از فرط توهم به‌ترسیم ذهنی تصویر فردا دست می‌زنند. اعضای «شورای مدیریت گذار» دوشادوش سلطنت‌طلبان از عصری می‌آیند که ژست‌های خود را از دست داده است. جورجو آگامبن درست می‌گوید که «عصری که ژست‌های خود را از دست داده تلاش می‌کند در آن واحد آنچه را از دست داده بازیابد.» از کف‌دادن ژست‌ها و تبدیل آن‌ها به سرنوشت و فکر بازگشت ابدی [الاهیات فرشگرد] در عبادی‌ترین شکل به اوج می‌رسد. در همین اوج است که میل به‌مصادره‌ی دسترنج دیگران [بدن‌های

لهیده در مصاف با جمهوری اسلامی] نمود پیدا می‌کند. ژستیت محض، از برپایی مجلس مؤسسان و مدیریت دوران گذار حرف می‌زند. به‌زبان آگامبن، «ژست» به در یک میان_بودن انسان فرصت ظهور می‌دهد و به این اعتبار برای ایشان ساحت اخلاقی می‌گشاید [ژست در رسانه‌ها برای آنها ساحت می‌گشاید]. درست همان‌طور که در فیلم‌های پورنو انسان‌ها مشغول اجرای «ژست» می‌شوند که وسیله‌ای است معطوف به لذت رساندن به دیگران. کسی که ژست می‌گیرد همواره بین میل و ارضا، و در قالب آنچه مالارمه Milieu pur [واسط ناب] می‌خواند، معلق می‌ماند.

پایان کار «فاشیسم ولایی» از درون کشور و به خونین‌ترین و انقلابی‌ترین شکل رقم خواهد خورد. این پایان به‌معنی مکث و ایستادن نیست. پایان، مقید به هسته‌ای از تاریخ است که به یکسان از روی بلوک‌های وقاحت عبور خواهد کرد. انسان ماه آبان، مقید به همین هسته است، هسته‌ای از تاریخ سیلی خوردگان: همه‌ی قدرت به شوراها.

منڙپوڻ
Manjanigh

